

## پژوهشی در بنیان‌های فلسفی مفهوم هژمونی لاکلاو، دریدا و امکانی بودن صورت‌بندی‌های گفتمانی

علی بندری‌گی‌زاده

دانشجوی دکتری رشته جامعه‌شناسی دانشگاه شیراز

جهانگیر جهانگیری<sup>۱</sup>

دانشیار گروه جامعه‌شناسی دانشگاه شیراز

تاریخ دریافت: ۱۳۹۷/۰۳/۲۱، تاریخ پذیرش: ۱۳۹۷/۰۶/۲۰

### چکیده

مفهوم «هژمونی» دارای بنیان‌های فلسفی - نظری و ساحات معنایی متفاوتی است. این مفهوم را صرفاً و لزوماً نباید به شیوه‌ای ادراک نمود که در راه ادراک آن به شیوه‌هایی دیگر انسداد حاصل آید. در ادراک این مفهوم نباید در مغاک فروبستگی متافیزیکی فروغلطید و «یک» شیوه ادراک را بر سایر شیوه‌ها غالب دانست. فلذا، پژوهش حاضر درصدد واسازی این گرایش به «امر واحد» است تا بر راه ادراک مفهوم هژمونی به «یکی از شیوه‌های ممکن» پرتو افکند. این چنین، تمرکز این پژوهش بر اندیشه ارنستو لاکلاو قرار دارد تا بدین طریق بنیان‌های فلسفی مفهوم مذکور در فلسفه ژاک دریدا مورد واکاوی قرار گیرند و دال‌های برسازنده مفصل‌بندی این مفهوم - در مقام ساحات معنایی آن - مکشوف گردند. همان‌گونه که خواهیم دید، دال‌های مذکور حول دال برتر یا نقطه گره‌گاهی «امکانی بودن» مفصل‌بندی می‌گردند و مفاهیم دریدایی «امر تصمیم‌ناپذیر» و «امر لمس‌ناپذیر» به‌عنوان بنیان‌های فلسفی آن‌ها قلمداد می‌شوند. اما، این امکانی بودن به معنای عدم قطعیت یا بی‌ثباتی یا عدم‌برخورداری از یک بنیان هستی‌شناختی نیست. لذا، امکان‌ناپذیربودن، تصمیم‌ناپذیربودن و لمس‌ناپذیربودن هژمونی را باید به معنای عدم‌برخورداری آن از «بنیاد غایی» - و نه «بنیاد» - قلمداد نمود و توجه را بر سرشت آپوریایی و حضور در عین غیاب و غیاب در عین حضور آن متمرکز نمود.

واژه‌های کلیدی: امر اجتماعی، دال شناور، دال برتر، هژمونی، لاکلاو، دریدا.

## ۱. مقدمه

عرصه نظریه‌پردازی در سال‌های اخیر شاهد ظهور و بروز اندیشمندان و نظریه‌پردازان برجسته‌ای نظیر آلن بدیو (*Alain Badiou*)، ژاک رانسیر (*Jacques Rancière*)، ژان-لوک نانسی (*Jean-Luc Nancy*)، جورجو آگامبن (*Agamben Giorgio*)، آنتونیو نگری (*Antonio Negri*)، مایکل هارت (*Michael Hardt*)، اسلاوی ژیژک (*Slavoj Zizek*)، ارنستو لاکلاو (*Ernesto Laclau*)، شانتال موف (*Mouffe Chantal*) و دیگرانی بوده است که هر یک به سهم خود کوشیده‌اند تا به آراء و نظریات فلاسفه و نظریه‌پردازان نسل(های) پیش از خود صبغه‌ای اجتماعی ببخشند. برای مثال، بدیو - که در ابتدا متأثر از لویی آلتوسر (*Louis Althusser*) و یکی از میراث‌بران وی محسوب می‌گشت - در سال‌های اخیر در فلسفه اجتماعی خویش به‌میزان زیادی از نظریه روان‌کاوی ژاک لکان (*Jacques Lacan*)، فلسفه مارتین هایدگر (*Heidegger Martin*)، ژاک دریدا (*Jacques Derrida*)، و ژیل دولوز (*Gilles Deleuze*) بهره جسته است. رانسیر نیز که مانند بدیو در ابتدا از میراث‌بران آلتوسر محسوب می‌گشت، با نوشتن کتاب درس آلتوسر پیوند خویش را از این سنت گسست، به صف هواداران فلسفه و اسازانه دریدا پیوست. نانسی نیز که به‌حق یکی از فلاسفه برجسته معاصر فرانسوی به‌شمار می‌رود، در فلسفه خویش به‌میزانی زیاد از آراء و اندیشه‌های فلسفی هایدگر و دریدا و، تا حدودی، دولوز بهره جسته است. اهمیت فلسفه نانسی تا آن‌جاست که دریدا یکی از آثار خویش را به نانسی تقدیم کرده است و اثری دیگر را در مورد او به رشته تحریر درآورده است. آگامبن نیز به‌میزانی زیاد متأثر از فلسفه والتر بنیامین (*Walter Benjamin*) و کارل اشمیت (*Carl Schmitt*) است. وی، هم‌چنین، یکی از شاگردان مستقیم هایدگر محسوب می‌گردد. نگری و هارت نیز در سال‌های اخیر کوشیده‌اند فلسفه دولوز را هر چه بیشتر به حوزه‌های اجتماعی وارد سازند. ژیژک نیز یکی از شارحان دولوز و میراث‌بر نظریه روان‌کاوی لکانی به‌شمار می‌رود. در حقیقت، وی نظریه لکان را وارد حوزه‌های اجتماع و سیاست نموده است. لاکلاو و موف نیز با استفاده از نظریه روان‌کاوی لکانی و آراء فلاسفه‌ای نظیر هایدگر، دریدا، آلتوسر، فوکو، اشمیت، و ویتگنشتاین، و آراء گرامشی (*Gramsci*) کوشیده‌اند تا چارچوب‌های نظری بحث‌های خویش پیرامون موضوعاتی نظیر هژمونی (*hegemony*) و گفتگان را هرچه‌بیشتر مستحکم سازند.

## ۲. صورت‌بندی‌های مفهومی، ساحات فلسفه اجتماعی

فلاذا، براساس آنچه که دربارهٔ لاکلاو بیان شد باید گفت که وی اندیشمندی است که خاستگاه فکری‌اش سنت قاره‌ای و بنیان‌های فلسفی اندیشه‌هایش مفاهیم بسط‌یافته در این سنت است. وی از جمله معدود اندیشمندانی است که قادر به طرح‌افکندن و برساختن یک نظام فلسفی شده است. باید توجه داشت آنچه برخوردار یک اندیشمند از یک «نظام» فلسفی (یا اندیشه‌گانی) را مشخص می‌سازد اولاً ابتناء وی بر میراث فکری پیشینیان و، ثانیاً، توانایی وی برای صورت‌بندی یک سنت یا جریان فکری است. این‌چنین، لاکلاو از مفاهیم اساسی موجود در فلسفه قاره‌ای بهره می‌جوید و با مبتنی‌ساختن اندیشه اجتماعی خود بر سنت به‌جای‌مانده از فلاسفه پیشین و بسط مفاهیمی جدید - امری که در ادامه بدان خواهیم پرداخت - سنت یا جریان اندیشه‌گانی‌ای را برمی‌سازد که دارای عناصر چهارگانه هستی‌شناختی، معرفت‌شناختی، انسان‌شناختی و روش‌شناختی مختص به خود است.

در باب آنچه «بسط مفاهیم جدید» نامیدیم باید بگوییم که پژوهش در آثار لاکلاو نشان می‌دهد که وی از سه طریق بدین امر مبادرت ورزیده است. اما، پیش از آن، لازم است که عناصر درونی و برسانندهٔ یک «مفهوم» (*concept*) را مورد واگشایی قرار دهیم. با ابتناء بر بینش دوسوسوری (*de Saussurian*) لاکلاو باید خاطر نشان سازیم که یک مفهوم برساخته‌ای متشکل از یک «دال» (*signifier*) و یک «مدلول» (*signified*) است. به عبارت دیگر، یک «ترم» (*term*) یا «اصطلاح» به‌عنوان دال و «معنای» (*meaning*) آن اصطلاح به‌عنوان مدلول دال دو عنصر برسانندهٔ یک مفهوم هستند. این‌چنین است که لاکلاو یا از طریق برساختن معانی جدید برای دال‌های ازپیش‌موجود، یا از طریق ابداع دال‌های جدید و جای‌گزین‌ساختن آنان با دال‌های ازپیش‌موجودی که دارای معانی مشترکی با دال‌های جدید هستند، یا از طریق برساختن دال‌های جدیدی که دارای معانی جدیدی هستند مفاهیم فلسفه اجتماعی خویش را صورت‌بندی می‌نماید. در شکل شماره ۱ این شیوه‌های سه‌گانه همراه با نمونه‌های مفهومی هر یک از آن‌ها به نمایش درآمده است (همان‌گونه که مشخص است، در فلسفه لاکلاو با مفهوم یا مفاهیمی که از دال(ها) و مدلول(های) ازپیش‌موجود تشکل یافته باشند مواجه نیستیم).

جدید	از پیش موجود	دال / مدلول	مفهوم
«نقطه گره‌گاهی»		از پیش موجود	
«دموکراسی رادیکال»	«گفتمان» «هژمونی» «پوپولیسم»	جدید	

شکل ۱- سه شیوه مفهوم‌پردازی در فلسفه سیاسی - اجتماعی ارنستو لاکلاو  
(منبع: مطالعه حاضر)

همان‌گونه که مشاهده می‌گردد، «هژمونی» یکی از مفاهیمی است که لاکلاو آن را براساس بر یک دال از پیش موجود و برساختن معنایی جدید صورت‌بندی می‌نماید. این چنین است که در پژوهش حاضر، مفهوم هژمونی با ابتناء بر ساحت گسترده‌تر فلسفه اجتماعی لاکلاو مورد واکاوی قرار می‌گیرد و این امر مشخص می‌گردد که برساخت مدلول جدید توسط وی بر بنیان‌هایی استوار است که آن‌ها را باید در فلسفه دریدا جست‌وجو نمود. بنابراین، پژوهش پیش رو بنیان‌های دریدایی مفهوم هژمونی در نزد لاکلاو را با دو هدف مورد مذاقه قرار می‌دهد. هدف نخست، به صورت اخص، متوجه واساختن مدلول هژمونی و به عبارت دیگر، آشنایی زدایی از ریشه‌های فکری و معانی رایج آن از یک سو، و مبتنی ساختن آن بر بنیان‌ها و معانی جدید از سوی دیگر است. هدف دوم، نشان دادن پیوند ناگسستنی میان علوم اجتماعی و فلسفه با توجه به موسع‌گشتن بیش از پیش پندار ناهم‌پیوند بودن آنان در اجتماعات علمی این رشته‌ها است. فلذا، هدف برجسته و پررنگ‌ساختن این امر است که بنیان‌های نظریات علوم اجتماعی را اساساً و ضرورتاً باید در فلسفه جست‌وجو نمود.

برای محقق‌گشتن این اهداف مفهوم «امر اجتماعی» در نزد لاکلاو از رهگذر نقد وی به پنداره ساختارگرایانه درباره جامعه مورد واکاوی قرار می‌گیرد و پس از کسب شناخت از جزئی بودن ثبات معنا در نزد وی و بر این اساس، ساحات سه‌گانه مفهوم هژمونی مورد مذاقه قرار می‌گیرند. هم‌چنان که نشان خواهیم داد، مفهوم هژمونی در فلسفه لاکلاو با ابتناء بر این ساحات سه‌گانه و حول محور یک نقطه گره‌گاهی (*nodal point*) صورت‌بندی می‌شود. پس از ارائه «صورت‌بندی مفهومی» هژمونی، به مضامینی پرداخته می‌شود که بنیان‌های فلسفی آن‌اند.

### ۳. امر اجتماعی، بی‌بنیادی بنیادِ غایی

به‌زعم لاکلاو، مفهوم «کلیت اجتماعی» دچار بحران و در حال افول است. از این دید، رویکردهای کلی‌گرایانه - هم‌چون ساختارگرایی - یا مدل‌هایی نظیر مدل زیربنا - روبنا دارای تناقض هستند: در این رویکردها یا مدل‌ها درحالی ادعای «رابطه‌ای بودن» (*relational*) هویت هر یک از اجزاء مطرح می‌شود که یک مرکزیت در آن‌ها دارای وجهی غالب است. از آن‌جا که کلیت ساختاری ابژه‌ای است که دارای ایجابیتی از خود است - و، بدین طریق، به‌عنوان اصل «بنیادین» نظام اجتماعی عمل می‌نماید - فلذا، این کلیت «ذات» نظام اجتماعی است. لاکلاو در سراسر زندگی حرفه‌ای خود - از آن هنگام که نگارش آثار سترگ فلسفی خویش را آغازید، تا آن هنگام که رخ در نقاب خاک کشید - موضعی ضد ذات‌باورانه داشت. این چنین است که وی در برابر رویکردهای کلی‌گرای ذات‌باور، مفهوم «ناکرانمندبودگی امر اجتماعی»<sup>۱</sup> را مطرح ساخته است: هر نظام ساختاری دارای محدودیت است، زیرا همواره به‌وسیله «مازادی از معنا» احاطه گشته است که نمی‌تواند بر آن تفوق یابد. فلذا، جامعه - به‌عنوان ابژه‌ای هم‌بسته که خود فراشدها یا فرایندهای خویش را بنیادمند می‌سازد و خود، «بنیاد» خویش است - یک «نامکانیت» می‌باشد (Laclau, 1990: 90). لاکلاو ساختارگرایی را به سبب محدودساختن خصلت رابطه‌ای هر هویت اجتماعی در فروبستگی نظام مورد انتقاد قرار می‌دهد. وی، در مقابل این رویکرد ذات‌باور، بر خصلت رابطه‌ای هویت هر یک از اجزاء نظام تأکید می‌کند و، توأمان، ثبات «کامل» (ثبات‌مندی) این هویت‌ها در نظام را نفی می‌نماید. این چنین است که مفاهیم «امر اجتماعی» و «گفتمان» واجد اهمیت می‌شوند. لاکلاو با به‌کارگیری مفهوم امر اجتماعی بر جریان ناکرانمند تفاوت‌ها تأکید می‌ورزد و در بطن تحلیل خود از گفتمان، جزئی‌بودن یا ناکامل‌بودن ثبات هویت‌های اجتماعی را مطمحنظر قرار می‌دهد.

لاکلاو ثبات معنا را امکان‌ناپذیر می‌داند، اما باین وجود، امر اجتماعی را صرفاً جریان ناکرانمند تفاوت‌ها نمی‌داند؛ به‌زعم وی، امر اجتماعی علاوه بر این که ناکرانمندی تفاوت‌ها است، توأمان محدودیت جریان مذکور، تفوق بر ناکرانمندی، و نمایاننده کوششی در جهت قراردادن جریان ناکرانمند تفاوت‌ها در بطن کرانمندی یک نظام است (همان). اما، باید دانست که در اندیشه لاکلاو، نظام یا ساختار به‌هیچ‌وجه امری بنیادمند،

متعین و دارای ذات نیست. نظام یا ساختار امری فاقد ثبات است که فراسوی امر اجتماعی عمل می‌نماید. فلذا، لاکلاو، در فلسفه اجتماعی خویش، وجود «بنیاد» را نفی نمی‌نماید، بلکه «بنیاد بنیاد» را نفی می‌کند و بنیاد را بی‌بنیاد می‌داند و بر این امر تأکید می‌کند که نظام، ساختار و جامعه فاقد بنیاد «غایی» هستند. هم‌سان با این امر، باید توجه نماییم که لاکلاو ثبات فی‌نفسه معنا را نفی نمی‌نماید، بلکه بر امکان‌ناپذیری ثبات «کامل» معنا تأکید می‌کند و معنا را دارای ثبات «ناکامل» یا «جزئی» می‌داند (Laclau and Mouffe, 2001: 112). بنابراین، با طرح‌بندی جدیدی از کلیت اجتماعی مواجه هستیم: این «کلیت» امر اجتماعی را به ابژه‌ای متعین (یعنی، «جامعه») مبدل نمی‌سازد و محدودیتی بر آن اعمال نمی‌نماید. امر اجتماعی همواره از نیروهای جبری‌ای که برای ساخت «جامعه» به کار گرفته می‌شوند پیشی می‌گیرد. اما، نباید گمان کرد که «کلیت» مذکور ناپدید می‌گردد: هرچند فضای هم‌بسته‌ای که کلیت در پی تحمیل آن است در تحلیل نهایی یک نامکانیت می‌باشد، اما دست‌یابی به ثبات جزئی امر اجتماعی از طریق نقاط گره‌گاهی امکان‌پذیر است (Laclau, 1990: 91). علاوه بر کلیت‌های اجتماعی، بحث مشابه‌ای را می‌توان درباره کلیت‌های گفتمانی به پیش کشید: هرچند کلیت‌های گفتمانی برای متوقف‌ساختن جریان تفاوت‌ها بر ساخته می‌شوند، اما این جریان هیچ‌گاه متوقف نمی‌شود. هرچند تفاوت‌ها دارای جریانی ناكرانمندانند، اما اگر هیچ‌گونه‌ای از محدودیت وجود نداشته باشد، این تفاوت‌ها از وجهی غالب در کلیت گفتمانی برخوردار نمی‌گردند.

#### ۴. صورت‌بندی هژمونی: ساحات مفهومی، نقطه گره‌گاهی

با ابتناء بر بحث اخیر است که می‌توان به ساحات برسازنده مفهوم هژمونی در نزد لاکلاو پرداخت. وی سه ساحت را برای نظریه‌پردازی درباره مفهوم «هژمونی» در نظر دارد که متضمن تفاوت رابطه میان «ضرورت» و «امکان» (در معانی لاکلاوی آن‌ها) نیز هستند (Ibid: 28). ساحت نخست، ساحت مفصل‌بندی دال‌های شناور (floating signifiers) است. لاکلاو برای بیان مقصود خویش دال «دموکراسی» را به‌عنوان نمونه ذکر می‌کند. این دال اساساً چندوجهی است، زیرا که در حوزه فلسفه سیاسی دارای کاربردهایی موسع است: یکی از کاربردهای ممکن آن هنگامی ادراک می‌گردد که با معنای «ضد فاشیسم» مفصل‌بندی می‌شود. کاربرد دیگر آن - کاربرد کاملاً متفاوت آن - با معنای «ضد کمونیسم» مفصل‌بندی می‌شده است. فلذا، «هژمونیزه‌شدن» یکی از این

کاربردها به‌منزله تثبیت‌شدن معنای آن حول یک نقطه گره‌گاهی است. این چنین است که لاکلاو «میدان امر اجتماعی» را جنگی نافرجام می‌داند که جریان‌های سیاسی مختلف در آن می‌کوشند تا شمار هرچه‌بیش‌تری از دال‌های اجتماعی را حول خود مفصل‌بندی نمایند (همان). در این تفکر، گشودگی امر اجتماعی ناشی از امکان‌ناپذیری دست‌یابی به ثبات کامل است: از یک سو، خصلت «ضروری» امر اجتماعی و «ابژکتیو» بودن آن وابسته به ایجاد یک هژمونی ثبات‌مند است و، از سوی دیگر، دوره‌هایی از «بحران ارگانیک» وجود دارند که مفصل‌بندی‌های هژمونیک بنیادین در آن‌ها تضعیف می‌گردند و شمار زیادی از عناصر اجتماعی نقش دال‌های شناور را بر عهده می‌گیرند. هرچند این ساحت توصیف‌گر بخشی از فرایند برساخته‌شدن هژمونیک -گفتمانی امر اجتماعی می‌باشد، اما لاکلاو از محدودیت‌های آن غفلت نمی‌ورزد:

«[این محدودیت‌ها] از امری ناشی می‌شوند که می‌توان آن را «شفافیت جریان» نامید... در واقع، مطابق با آنچه در این ساحت توصیف گردید، وجود یک کلیت فروبسته امکان‌ناپذیر می‌باشد. زیرا که از لحاظ تجربی امکان ندارد که یک نیروی اجتماعی تفوق هژمونیک خود را به‌طور کامل اعمال نماید. اما، اگر این‌گونه فرض شود که این چنین تفوقی اعمال می‌گردد، امر اجتماعی به یک فروبستگی خود-تنظیم‌گر و خود-هست‌ساز تبدیل می‌شود. هرچند، این نتیجه‌گیری را تنها در یک صورت می‌توان پذیرفت: اگر این امر نیز هم‌زمان مورد پذیرش قرار گیرد که جریان نیروی هژمونیک کاملاً خود-شفاف‌گر است یا این‌که جریان، به‌خودی‌خود، دچار ابهامات ساختار نمی‌شود. همان‌گونه که ملاحظه می‌شود، پذیرش این امور به اتخاذ رویکردی می‌انجامد که در مورد تجانس و خود-آگاهی کنشگران اجتماعی تلقی ساده‌بینانه‌ای دارد» (Ibid).

ساحت دوم برای فائق‌آمدن بر محدودیت‌های ساحت پیشین مطرح می‌گردد، بدین طریق که لاکلاو ابهامات ساختار را به جریان هژمونیک تعمیم می‌دهد. فلذا، سرشت «ناکامل» و «امکانی» (contingent) کلیت صرفاً از این واقعیت منبعث نمی‌شود که تفوق هیچ نظام هژمونیکی به‌طور کامل اعمال و تحمیل نمی‌گردد، بلکه سرشت مذکور، هم‌چنین، از ابهامات درون‌بودی و ذاتی خود جریان هژمونیک ناشی می‌شود. این جریان برون از ساختارها نیست، بلکه از آن‌ها حاصل می‌شود و این هدف را تعقیب می‌نماید که یک مفصل‌بندی و ثبات را ایجاد کند. البته، این ثبات، از دید لاکلاو، می‌تواند صرفاً یک ثبات ناکامل یا جزئی باشد (Ibid: 29). لاکلاو ساحت دوم را نیز دارای محدودیتی

بنیادین می‌داند: ابهامات دال‌های اجتماعی به‌وسیله امری محدود می‌شوند که در فلسفه ارسطو «هم‌نامی» (*homonymy/equivocity*) نامیده می‌شود. ارسطو در کتاب *متافیزیک* («کتاب گاما»، بخش دوم) با استفاده از یک مثال به شرح مقصود خویش پرداخته است:

«هنگامی که از هر آن‌چه که «سالم» است سخن به میان می‌آوریم، آن را با توجه به «سلامتی» مطمح‌نظر قرار می‌دهیم. فلذا، یک موجودیت به این دلیل سالم دانسته می‌شود که حافظ سلامتی است، موجودیتی دیگر به این دلیل به این نام خوانده می‌شود که به‌وجودآورنده سلامتی است، موجودیتی دیگر به این دلیل که نشانه سلامتی یا معیاری برای سلامتی است سالم نامیده می‌شود، موجودیتی دیگر به این دلیل که برخوردار از سلامتی است سالم دانسته می‌شود. ... این چنین، علی‌رغم این‌که از هر آن‌چه که وجود دارد به طرق مختلف سخن به میان می‌آید، اما، باین‌حال، همواره با توجه به یک *اصل واحد* مدنظر قرار می‌گیرد» (Aristotle, 1998: 81).

بنابراین، این امر امکان‌پذیر است که یک ترم یا اصطلاح در دو یا چند بستر مختلف مورد استفاده قرار گیرد و معانی‌اش در تمام این بسترها واضح و بدون ابهام باشد. حال، این پرسش را باید مطرح ساخت که قصد لاکلاو از توسل‌جستن به مفهوم ارسطویی «هم‌نامی» در این ساحت از ساحت سه‌گانه‌ای که برای نظریه‌پردازی در باب مفهوم هژمونی مطرح گشته‌اند چه بوده است؟ در پاسخ باید گفت که این امر امکان‌پذیر است که یک دال اجتماعی در ساختار اجتماعی، در مفصل‌بندی گفتمانی هژمونیک یا در جریان هژمونیک دارای مدلول‌های مختلفی باشد و تمام این مدلول‌ها عاری از ابهام باشند. اما، در عین حال، لاکلاو بر این باور است که ابهام همواره در ساختار یا جریان وجود دارد، زیرا امری است که درون‌بودی یا ذاتی آن‌هاست.

سومین ساحت مربوط به امکانی بودن ذاتی هر مفصل‌بندی هژمونیک را تنها زمانی می‌توان ادراک نمود که سرشت ناکامل ساختار و ابهامات آن را به‌عنوان پیامدی از این امر تلقی نماییم که محقق‌گشتن ثبات و انسجام کامل ساختار در عالم تجربی امکان‌ناپذیر است، بلکه آن را نتیجه عملکرد عاملی بدانیم که از آغاز پیدایش ساختار درون‌بود آن است. اجازه دهید پیش از پرداختن به این عامل و عملکرد آن، به مثالی اشاره کنیم که لاکلاو با الهام از ویتگنشتاین پیش روی می‌نهد:

«اگر من شمارش اعداد متوالی ۱، ۲، ۳ و ۴ را آغاز نمایم و از شخصی دیگر بخواهم که این شمارش را ادامه دهد، قریب‌ترین پاسخی که به ذهن وی می‌آید ۵، ۶، ۷ و هکذا خواهد بود. اما،



من می‌توانم این دلیل را برای اشتباه بودن پاسخ این شخص اقامه نمایم که ترتیب اعدادی که من در ذهن داشته‌ام [منطبق بر یک الگو، و] این چنین بوده است: ۱، ۲، ۳، ۴؛ ۹، ۱۰، ۱۱، ۱۲؛ ۱۷، ۱۸، ۱۹، ۲۰. اما، اگر طرف مقابل من این اعتقاد را پیدا کند که به این قاعده [یا الگو] پی برده است و با ابتناء بر آن بخواهد شمارش [اعداد] را به شیوه معین ادامه دهد، من می‌توانم مجدداً این دلیل را برای اشتباه بودن پاسخ وی اقامه کنم که اعدادی را که پیش‌تر برشمرده‌ام صرفاً بخشی از مجموعه‌ای بوده است که [براساس الگوی ذهنی‌ام] مدنظر داشته‌ام؛ مجموعه‌ای که می‌تواند برای مثال دربردارنده اعداد ۱ تا ۲۰، ۴۰ تا ۶۰، ۸۰ تا ۱۰۰ و هکذا باشد. این چنین آشکار است که من می‌توانم اعداد را مداوماً به انحاء مختلف شمارش نمایم و بدین طریق قاعده را همواره تغییر دهم» (Laclau, 1990: 29).

بنابراین، باید گفت که «تصمیم‌ناپذیری» (*undecidability*) عاملی است که درون‌بود ساختار و درون‌بود مفصل‌بندی گفتمانی هژمونیک است. لاکلاو بدون ذکر نام دریدا مفهوم تصمیم‌ناپذیری را از وی اخذ می‌نماید. دریدا می‌گوید برای این که تصمیم‌گیری امکان‌پذیر باشد، سرشت تصمیم — یعنی، آنچه تصمیم را به ابژه شناخت موضوعی یا به ابژه گفتمان نظری مبدل می‌سازد — باید تصمیم‌ناپذیر باقی بماند (Derrida, 1993: 56-57). تصمیم‌ناپذیری، در یک کلام، بدین معناست که تصمیم‌گیری بر قواعد از — پیش — تعیین شده مبتنی نیست (Derrida, 1995: 17). اهمیت تصمیم‌ناپذیری تا بدان جا است که نه تنها امکان‌پذیری تصمیم، بلکه امکان‌پذیری نوید (*promise*) نیز منوط و مشروط به آن است: «نوید و تصمیم — و به عبارتی، مسئولیت‌پذیری — امکانیت خودشان را مدیون آزمون دشوار تصمیم‌ناپذیری هستند؛ [آزمونی] که همواره شرط وجودی آن‌ها باقی خواهد ماند» (Derrida, 2006: 94). فلذا، تصمیم‌ناپذیری شرط تصمیم‌گیری مسئولیت‌پذیرانه است (Ibid: 232).

«... امر تصمیم‌ناپذیر عرصه تصمیم‌گیری و تصمیم‌ناپذیری را می‌گشاید. [امر تصمیم‌ناپذیر] اخذ تصمیم براساس مسئولیت‌پذیری اخلاقی — سیاسی است. حتی باید گفت [امر تصمیم‌ناپذیر] شرط لازم برای اخذ تصمیم است. یک فرد صرفاً در موقعیتی که فراسوی طرح یا برنامه محاسبه‌پذیر است امکان اتخاذ تصمیم دارد؛ [طرح یا برنامه‌ای] که با مبدل‌ساختن مسئولیت‌پذیری به پی‌آمد قابل‌برنامه‌ریزی علل تعیین‌بخش، آن را از معنا تهی می‌سازد. مسئولیت‌پذیری اخلاقی — سیاسی بدون آزمون امر تصمیم‌ناپذیر و بدون سپری کردن این آزمون امکانیت وجود ندارد» (Derrida, 1988: 116).

در اندیشه دریدا، تصمیم‌ناپذیری امری جدلی‌الطرفین است که بدون آن نه تصمیم‌گیری امکان‌پذیر خواهد بود و نه تقبل مسئولیت ممکن خواهد بود، نه رخداد، در

معنای دریدایی کلمه، وجود خواهد داشت و نه اخلاق معنایی خواهد داشت و نه سخن‌گفتن از سیاست ممکن خواهد بود. این امر که تصمیم‌ناپذیری شرط وجودی تصمیم، مسئولیت، رخداد، اخلاق و سیاست است را تنها می‌توان به‌گونه‌ای سلبی بیان کرد (اگر  $X$  وجود نداشته باشد،  $Y$  هم وجود نخواهد داشت). به‌زعم دریدا، بیان این امر در قالبی ایجابی (اگر  $X$  وجود داشته باشد،  $Y$  هم وجود خواهد داشت) گمراه‌کننده است (Derrida, 1992: 80-81). بر این اساس باید گفت در صورت‌بندی‌ای که لاکلاو در ساحت سوم ارائه می‌دهد، ساختار، گفتمان هژمونیک یا جریان هژمونیک بدون وجود تصمیم‌ناپذیری غیرقابل‌تصورند. در صورت‌بندی مذکور، تصمیم‌ناپذیری شرط وجودی ساختار و گفتمان است.

تصمیم‌ناپذیری امری جدلی‌الطرفین است، اما این به معنای دیالکتیکی بودن آن نیست؛ دریدا قائل به تمایز میان این دو است. به‌نظر وی، درحالی‌که در رابطه دیالکتیکی همواره یکی از سویه‌ها بر دیگری چیرگی می‌یابد (Derrida, 1981: 5) و درحالی‌که دیالکتیک باید بر تضاد میان سویه‌ها و بر هرگونه دوگانه‌انگاری فائق آید (Ibid: 22)، در یک موقعیت تصمیم‌ناپذیر امکان فروکاستن یک سویه به سویه دیگر وجود ندارد. فلذا، در این موقعیت، تصمیمی اتخاذ می‌شود که با هیچ‌کدام از سویه‌ها کاملاً منطبق نیست و هم‌زمان هر دو آن‌هاست (Ibid: 259). بنابراین، «اشباح» (ghosts) هر دو سویه بر تصمیم اتخاذشده سایه می‌افکنند. این‌چنین، دریدا از «شیخ امر تصمیم‌ناپذیر» نام می‌برد؛ وی شیخ را با تردید و تصمیم‌ناپذیری هم‌پیوند می‌داند (Derrida, 2006: 134). در نزد وی، شیخ دقیقاً در بطن تردید و تصمیم‌ناپذیری است. شیخ در عین حضورش غایب، و در عین غیاب‌اش حاضر است. این سرشت ماهوی آن است. تصمیم‌ناپذیری نیز دارای این‌چنین سرشتی است. این شیخ، این سرشت شیخ‌گون دارای آن‌چنان اهمیتی است که دریدا از هانتولوژی (hauntology) یا شیخ‌شناسی نام می‌برد و آن را در مقابل انتولوژی قرار می‌دهد. هانتولوژی «به انتولوژی تعلق ندارد، به گفتمان هستی‌هستندگان تعلق ندارد، به ذات حیات یا مرگ تعلق ندارد» (Ibid: 63). فلذا، امر تصمیم‌ناپذیر — که سومین ساحت لاکلاویی قائم به آن است — ساختار یا مفصل‌بندی گفتمانی هژمونیک را از حیطة مرجعیت گفتمان انتولوژیک خارج می‌سازد. به‌عبارت‌دیگر، امر تصمیم‌ناپذیر تقابل دوگانه وجود/ناوجود را از میان برمی‌دارد و، بدین‌طریق، مرز میان «حضور» و «غیاب» ساختار یا گفتمان هژمونیک را نامشخص و مملوء از ابهام می‌سازد. بدین‌نحو،

استیلائی ساختار یا گفتمان هژمونیک هم حاضر است و هم غایب، نه حاضر است و نه غایب، و این چنین، به سان امر حاضر غایب، همواره یک شبیح است. این به معنای گریزان بودن ساختار یا گفتمان هژمونیک از مرجعیت حقیقت است: ساختار یا گفتمان هژمونیک حقیقت را بر نمی‌اندازد، بلکه آن را به یکی از کارکردها یا اجزای بازی حضور/غیاب خویش مبدل می‌سازد. ساختار یا گفتمان در بازی خویش با حقیقت، قانونی را برمی‌سازد که بالذاته شبیح گون است. این قانون از آن چنان استیلائی شبیح گونی برخوردار می‌شود که همواره لمس‌ناپذیر باقی می‌ماند:

«گویا که قانون همیشه قانون لمسیت (*tact*) است. این "قانون قانون" خود را در آن جا - پیش از هر چیزی - مکشوف می‌کند. این قانون وجود دارد، و این خود قانون است؛ [این] قانون قانون [است]. کسی نمی‌تواند تصوّر نماید که قانون، به‌طور کلی، بدون وجود چیزی همانند با لمسیت چه خواهد بود: باید بدون لمس کردن لمس کرد. در لمس کردن، لمس کردن ممنوع شده است: خود چیز را لمس نکن، یا به آن دست نزن. آن چه را که برای لمس کردن است لمس نکن. آن چه را که برای لمس شدن موجود است لمس نکن. و اول از همه، خود قانون [را لمس نکن؛ قانون] که امری لمس‌ناپذیر است و پیش از همه ممنوعیت‌ها یا محدودیت‌های آیینی‌ای که این یا آن دین یا فرهنگ بر لمس کردن اعمال می‌کنند [موجود می‌باشد]. ... این [مسئله] توجه ما را به [موضوع] احترام جلب می‌کند. [منظورم]، بیش از همه، احترام در معنای کانتی آن است. باید بگویم که این [احترام]، در درجه اول، احترام به قانون است؛ احترام به آن چیزی که دقیقاً علت احترام است. به عبارت دیگر، آن چه در درجه اول اهمیت قرار می‌گیرد احترام به قانون است که بر [احترام به] فرد ارجحیت می‌یابد. ... احترام ما را مجبور می‌کند که فاصله خود را حفظ کنیم؛ [ما را مجبور می‌کند] که نه قانون - که امری قابل احترام است - را لمس کنیم و نه به آن دست بزنیم. بنابراین، [ما را مجبور می‌کند] که امر لمس‌ناپذیر را [لمس نکنیم و به آن دست نزنیم]. این چنین است که امر لمس‌ناپذیر به دور از دیدگان ما نگه داشته می‌شود ... و از لمس شدن، متأثر شدن و مضمحل شدن در امان می‌ماند ... کسی نمی‌تواند و نباید قانونی را لمس نماید که او را مجبور کرده است که لمس ننماید. ... باید گفت که لمسیت امری است که مختص به سرمنشأ، خاستگاه و ذات قانون می‌باشد. ... لمسیت را نباید در معنای رایج لامسیت یا لامسه‌گی (*tactile*) ادراک نمود؛ [لمسیت] به معنای دانستن چگونگی لمس کردن بدون لمس کردن است؛ [به عبارت دیگر، به معنای دانستن چگونگی لمس کردن] بدون لمس کردن بیش از حد و اندازه در جایی است که لمس کردن بیش از حد و بیش از اندازه است. لمسیت سرمنشأ و خاستگاه قانون را متأثر می‌سازد. [این تأثیر و تأثیری] عیان و آشکار است. [این تأثیر و تأثیری] به سوی فروستگی است. دوام و پایایی این چنین فروستگی‌ای - با توجه

به ذات، ساختار، و وضعیّت آن — منوط به لمس کردنِ سرحداتِ این فروبستگی بدونِ لمس کردنِ [آنان] است» (Derrida, 2005: 66-67).

در قطعه فوق، دریدا آن‌جا که از لمس‌ناپذیریِ قانون سخن می‌راند مفهوم *κοινός* را در نظر دارد؛ ترکیبِ واژگانی یونانی‌ای که در زبان فارسی می‌توان آن را «جهان مشترک» ترجمه کرد. براساس این مفهوم، درحالی‌که هر شخص دارای جهانی مخصوص به خود است که صرفاً برای خود او جهان محسوب می‌شود، هیچ‌کدام از این جهان‌های شخصی «جهان» نیستند. یگانه جهان، «جهان مشترک» است؛ جهانی که برای انسان غیرقابل ادراک باقی می‌ماند. به سبب این ادراک‌ناپذیری است که جهان مشترک «لمس‌ناپذیر» می‌باشد. قانونی که به وسیله ساختار یا گفتمان هژمونیک بر ساخته می‌شود با «جهان مشترک» دارای قرابت‌هایی است. نخست، ساحتِ موسّع آن‌ها است. دوم، سرشتِ شبیح‌گون آن‌هاست: هم‌سان با جهان مشترک که در عین ادراک‌ناپذیری‌اش دارای موجودیّت می‌باشد، قانون برآمده از ساختار یا گفتمان نیز بدونِ لمس شدن لمس می‌گردد. این سویه دوم است که در توصیف لاکلاو از سومین ساحت واجد اهمیّتی اساسی است. لمس کردن بدونِ لمس کردن نمودارکننده امر تصمیم‌ناپذیر است. اگر ساختار و گفتمان هژمونیک — و تبعاً، قانون برآمده از آن‌ها — لمس‌ناپذیر و تصمیم‌ناپذیر نباشند، امکانیّت وجود نخواهند داشت. ساختار، گفتمان و قانون بدونِ لمس‌ناپذیری و بدون تصمیم‌ناپذیری غیرقابل تصورند. لمس‌ناپذیری و تصمیم‌ناپذیری هستند درونِ بودِ قانون برآمده از ساختار یا گفتمان اند. لمس‌ناپذیری و تصمیم‌ناپذیری هستند که قانون مذکور را به امری دارای ابهام مبدّل می‌سازند. این چنین است که مرز میان «حضور» و «غیاب» قانون مملوء از ابهام و شبیح‌گون می‌شود؛ فلذا، قانون «آپورتیک» (*aporetic*) است. قانون شبیح خود را بر تمام ساحات حیات مستولی می‌سازد. این استیلا شریر است:

«... این چنین قانونی همواره چه شرارتی را از خود نشان می‌دهد و به چه حيله و ترفندی توسّل می‌جوید و چه دسیسه و چه طرح مخربی را به کار می‌بندد؟ [قانون]، در عمل، میان دو فرمان الزام‌آور — بله، [این فرامین] تا زمانی که حکم فرامین صادرشده‌ای را دارند الزام‌آورند (لمس کن، اما به هیچ‌وجه لمس نکن؛ بدون/ببین که لمس کنی، لمس کن؛ لمس کن، اما مراقب باش و از هر تماسی اجتناب کن) — ارتباط برقرار می‌کند؛ ارتباطی که توأمان پیوسته و گسسته است. بدتر از این، قانون دو فرمان متضاد (انجام بده و انجام نده) را در تماس با یکدیگر قرار می‌دهد و، از این طریق، موجب می‌شود که آنان در معرض آغشتگی (*contamination*) یا

سرایت (*contagion*) قرار گیرند. اما، [قانون] — در درجهٔ اول و پیش از هر چیز — امر تماس‌پذیر و امر تماس‌ناپذیر را در تماس با یکدیگر یا در قرابت تام و تمام یکدیگر قرار می‌دهد. و [قانون لمسیت] — این تماس بدون تماس، این لمس کردن بدون لمس کردن بیش از حد و اندازه — به هیچ چیز دیگری شبیه نیست، زیرا که به واسطهٔ این چنین [قانونی]، تنها «دیگری» است که لمس می‌شود» (*Ibid: 67-68*).

اجازه دهید که این قطعه از دریدا را نیز به گونه‌ای مورد خوانش قرار دهیم تا این که بتوانیم راه را برای درک مقصود لاکلاو هموار سازیم. دریدا در قطعهٔ فوق‌الذکر به پیوند نزدیک میان امر لمس‌پذیر و امر لمس‌ناپذیر اشاره دارد. براساس این بینش نظری، امر لمس‌ناپذیر نه تنها در تقابل با امر لمس‌پذیر قرار ندارد، بلکه گوهر درونی امر لمس‌پذیر است. امر لمس‌ناپذیر در برونیت یا در فراسوی امر لمس‌پذیر قرار ندارد، بلکه ساحتی از امر لمس‌پذیر است. فلذا، این بینش نظری بر سازگاری امور ناسازگار و هم‌سازی امور ناهم‌ساز دلالت دارد. بدین ترتیب، میان امر لمس‌پذیر و امر لمس‌ناپذیر قرابتی درونی وجود دارد؛ قرابتی که مراد از آن، در — هم — حاضربودگی امر لمس‌پذیر و امر لمس‌ناپذیر است. این قرابت در مورد گفتمان، ساختار و قانون سرآغاز شبح‌وارگی آن‌ها است: گفتمان، ساختار و قانون در عین لمس‌پذیری‌شان لمس‌ناپذیر، و در عین لمس‌ناپذیری‌شان لمس‌پذیرند. دریدا در قطعهٔ فوق‌الذکر و لاکلاو در سومین ساحت تحلیل هژمونی این امر را مورد مذاقه قرار داده‌اند. این لمسیت، لمس کردن بدون لمس کردن، است که به سان *extimacy* — «برونیت درونی» در ترمینولوژی لکانی (*Lacan, 1997: 139*) — و به سان «امر حاضر غایب»، استیلای توتالیتری قانون برآمده از گفتمان و ساختار را سبب می‌شود.

باید توجه داشت که لاکلاو در سومین ساحت به یک رویکرد «همه یا هیچ» قائل نیست؛ تعیین «کامل» در اندیشهٔ او جایگاهی ندارد، هم‌چنان که به تعیین‌ناپذیری «کامل» باور ندارد. برخلاف سوءبرداشت‌ها و سوءخوانش‌هایی که از کار لاکلاو — به‌عنوان یک فیلسوف پساساختارگرا — صورت می‌پذیرند، آن‌چه برای وی متقن‌ترین امر است عدم‌تعیین فی‌نفسه نیست؛ آن‌چه در کانون توجه وی قرار دارد ایقانی‌ترین تعیین‌ممکن مفاهیمی هم‌چون «تصمیم‌ناپذیری» و «بازی» است که شروط گفتمان، ساختار و قانون تعیین‌بخش هستند. فی‌الواقع باید گفت که لاکلاو هیچ‌گاه از تعیین‌ناپذیری سخن

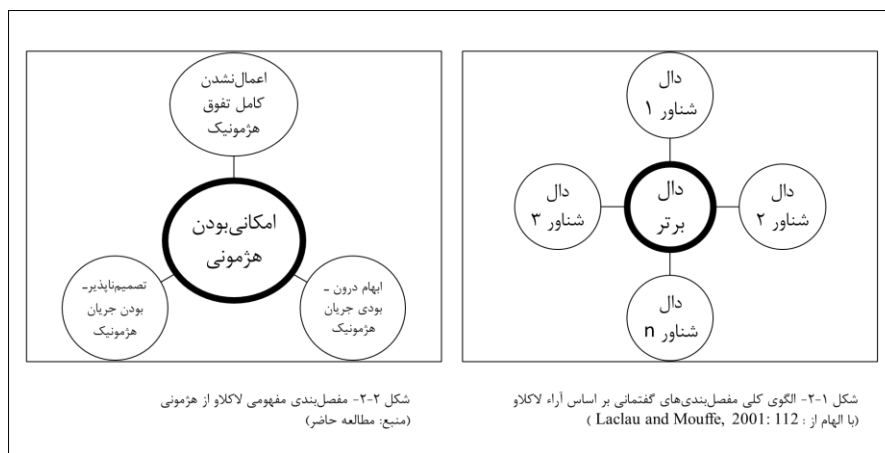
۱. لکان اصطلاح *extimacy* را با افزودن پیشوند *ex* از واژهٔ *exterior* (برونیت) به واژهٔ *intimacy* (درونیت یا قرابت درونی) ابداع نموده است.

نمی‌گوید. این درست است که وی در سومین ساحت تحلیل بحث تصمیم‌ناپذیری را پیش می‌کشد، اما تصمیم‌ناپذیری را امری متفاوت از تعیین‌ناپذیری می‌داند. تصمیم‌ناپذیری نوسانی «متعین» مابین امکانیت‌ها است. خود این امکانیت‌ها نیز در موقعیت‌های دقیقاً تعریف‌شده، به‌غایت تعین‌یافته هستند. تحلیل لاکلاو از تصمیم‌ناپذیری صرفاً متوجه این امور و موقعیت‌های تعریف‌شده است و هیچ پیوند و ارتباطی با تعیین‌ناپذیری ندارد. دلیل تأکید لاکلاو بر تصمیم‌ناپذیری، گرایش وی به هر آن چیزی است که با تصمیم‌گیری براساس بستر یا براساس شرایط موجود هم‌پیوند می‌باشد و، از این طریق، سبب تثبیت امور متعین در موقعیت‌های تعریف‌شده می‌شود.

به‌زعم لاکلاو، مسئله اساسی در ساحت سوم «این نیست که احقاق کامل ثبات و انسجام قاعده در واقعیت تجربی امکان‌ناپذیر است، بلکه این امر است که قاعده فی‌نفسه «تصمیم‌ناپذیر» می‌باشد و با بروز شرایط جدید می‌تواند تغییر داده شود. فلذا، همه‌چیز به شخصی بستگی دارد که دارای استیلا است» (Laclau, 1990: 29). لاکلاو، در این‌جا، مسئله هژمونی را در دقیق‌ترین معنای آن مطرح می‌سازد. از آن‌جاکه لاکلاو تصمیم‌ناپذیری را درون‌بود ساختار یا مفصل‌بندی گفتمانی می‌داند (همان)، باید گفت که کردار هژمونیک نه‌تنها دارای سویه‌ای عقلانی نیست، بلکه یک برساخت (*Construction*) رادیکال است (باید توجه داشت که لاکلاو تفسیر، خوانش یا برداشت خاص خویش را از مفهوم «کانستراکشن» یا «برساخت» دارد که از کاربرد این مفهوم در نزد جامعه‌شناسان برساخت‌گرا – هم‌چون بوردیو و گیدنز – متفاوت است). بنابراین، تصمیم‌ناپذیری همان عاملی است که در سومین ساحت، ناکامل‌بودن و ابهامات ساختار، مفصل‌بندی گفتمانی و جریان هژمونیک را سبب می‌شود.

هم‌اکنون می‌توانیم به «مفصل‌بندی مفهومی» هژمونی در نزد لاکلاو پردازیم. همان‌گونه که مشخص است، شکل ۲ از دو قسمت تشکیل یافته است: قسمت ۱-۲ با الهام از آراء لاکلاو در باب مفصل‌بندی‌های گفتمانی به نمایش درآمده است و الگویی را برای قسمت ۲-۲ فراهم آورده است. در شکل ۱-۲، دال‌های شناور همان موقعیت‌های وابسته هستند. به‌عبارت‌دیگر، این دال‌ها همان دال‌هایی هستند که به‌سبب چندجانبه‌بودن تعین معنایی‌شان خصلتی شناور به خود می‌گیرند. دال برتر هم همان نقطه گره‌گاهی یا همان نقطه برتر گفتمانی است که در یک زمینه گفتمانی معین، سبب برسازی یک مرکز می‌شود (Laclau and Mouffe, 2001: 112) و باعث می‌گردد که

موقعیت‌های وابسته تا حدودی خصلتِ شناورِ خویش را از دست بدهند. همان‌گونه که در شکل ۲-۲- یعنی، در مفصل‌بندی مفهومی لاکلاو از هژمونی- مشخص گردیده است، «اعمال نشدن کامل تفوق جریان هژمونیک»، «ابهام درون‌بودی جریان هژمونیک» و «تصمیم‌ناپذیر بودن جریان هژمونیک» همان دال‌هایی هستند که تا پیش از تأثیرگذاری دال برتر، دارای خصلت شناورند و پس از تأثیرگذاری دال مذکور، حول آن مفصل‌بندی می‌شوند و هویتِ موقعیت‌های وابسته را برمی‌سازند. این دال برتر در مفصل‌بندی مفهومی مورد بحث «امکانی بودن هژمونی» است که هویت آن را از طریق بساختن گره‌گاه‌های معنایی زنجیره دال‌ها ایجاد و حفظ می‌نماید؛ این دال برتر نمایان‌گر انسجام مفصل‌بندی مفهومی هژمونی است.



## ۵. نتیجه

آن‌چه از بحث لاکلاو حاصل می‌شود و پژوهش‌های پیشین در باب مفهوم هژمونی را به چالش می‌گیرد یک ریشه‌شناسی جدید برای این مفهوم است. لاکلاو در این‌جا در مقام یک فیلسوف پساساختارگرای دریدایی ظاهر می‌گردد و مفصل‌بندی‌ای را از مفهوم هژمونی ارائه می‌دهد که نقطه‌ثقل‌اش امکانی بودن آن است. «امکانی بودن» در این‌جا برابرنهادی برای واژه *possibility* نیست، بلکه برابرنهادی برای ترم *contingency* محسوب می‌گردد که بنیان‌های آن را باید در فلسفه هایدگر جست‌وجو نمود. در مفصل‌بندی مورد بحث، این ترم متضمن آپوریای وقوع/عدم‌وقوع است: در این آپوریا، هیچ‌کدام از این دو سویه بر دیگری فائق نمی‌آید زیرا که ارتباط میان آن‌ها از نوع

دیالکتیکی نیست. این چنین است که هژمونی همواره در بینابین و در کشاکش «وقوع» و «عدم‌وقوع» و در سرگشتگی به‌سرمی‌برد. فلذا، سرشت هژمونی شبیح‌گون است. این امری است که اندیشه لاکلاو و مفصل‌بندی مفهومی وی را در قرابت با تحلیل اشمیتی جورجو آگامبن از وضعیت استثنایی قرار می‌دهد. آن چه آگامبن با الهام از کارل اشمیت به توصیف آن می‌پردازد وضعیت است که حاکم با اعلام شرایط اضطراری و فوق‌العاده، قانونی را که خود وضع نموده است به حالت تعلیق درمی‌آورد و، این چنین، شرایط را برای حکمرانی فراقانونی خود برای مدت زمانی نامحدود و نامشخص فراهم می‌کند. بنابراین، آن چه مدنظر است حکمرانی و اخذ تصمیم براساس کانتکست‌ها (بسترها) و شرایطی می‌باشد که بعضاً یا غالباً ثابت‌ناپذیرند. این امر نقطه گره‌گاهی مفهوم هژمونی است که ناتمام و ناکامل بودن، مبهم بودن و تصمیم‌ناپذیر بودن عناصر ماهوی و برسازنده آن‌اند.

## منابع

- Aristotle (1998) Metaphysics, Translated by Hugh Lawson-Tancred, London and New York: Penguin Books.*
- Derrida, Jacques (1981) Dissemination, Translated by Barbara Johnson, London: The Athlone Press.*
- Derrida, Jacques (1988) Limited Inc, Translated by Samuel Weber, Jeffrey Mehlman and Alan Bass, Illinois: Northwestern University Press.*
- Derrida, Jacques (1992) The Other Heading: Reflections on Today's Europe, Translated by Pascale Anne Brault and Michael B. Naas, Indiana: Indiana University Press.*
- Derrida, Jacques (1993) Aporias: Dying Awaiting (One Another at) the "Limits of Truth", Translated by Thomas Dutoit. Stanford: Stanford University Press.*
- Derrida, Jacques (1995) On the Name, Translated by David Wood, Stanford: Stanford University Press.*
- Derrida, Jacques (2005) On Touching Jean-Luc Nancy, Translated by Christine Irizarry, Stanford: Stanford University Press.*
- Derrida, Jacques (2006) Specters of Marx: The State of the Debt, the Work of Mourning and the New International, Translated by Peggy Kamuf, New York and London: Routledge.*
- Lacan, Jacques (1997) The Seminar of Jacques Lacan, Book VII: The Ethics of Psychoanalysis 1959-1960, Translated by Dennis Porter, New York and London: W.W. Norton & Company Inc .*
- Laclau, Ernesto (1990) New Reflections on the Revolution of Our Time, London: Verso.*
- Laclau, Ernesto and Mouffe, Chantal (2001) Hegemony and Socialist Strategy: Towards a Radical Democratic Politics, London: Verso.*